



جهانی شدن سیاست

مالکوم واترز

برگردان اسماعیل مردانی گیوی

بین اجزای تشکیل دهنده واحدهای جوامعی که در گذشته جدا از هم بودند، در بسیاری از ابعاد مادی، وابستگی و ارتباطات متقابل در حال افزایش است. مبادلات بین جوامع در بُعد مدیریت، سرمایه، قطعات، اعتبارات مالی، نیروی کار و کالاها در مقایسه با مبادلات درون جامعه‌ای رو به افزایش نهاده است. رشته‌هایی هم‌چون علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، معمولاً جهان را به صورت دوگانه یا دارای حالت ثنویت، نظریه‌پردازی می‌کنند. یعنی گفته می‌شود دنیا در سطح اقتصادی و فرهنگی جهانی می‌شود اما دولت

هم‌چنان به‌عنوان پایگاه اصلی حاکمیت و تصمیم‌گیری باقی می‌ماند. در این جا می‌توانیم یک نظریه‌ی کاملاً مخالف با آن را بررسی کنیم، به این مفهوم که دولت نیز شدیداً تحت تأثیر پدیده‌ی جهانی شدن قرار می‌گیرد و فعالیت‌های سیاسی به‌طور روزافزونی فراجامه‌ای می‌شود.

بحران دولت

تحول دولت جدید در دو مرحله‌ی تاریخی به‌وقوع پیوست. مرحله‌ی نخست یا مرحله‌ی لیبرالی مربوط به قرن نوزدهم و مرحله‌ی دوم یا مرحله‌ی سازمان‌یافتگی مربوط به قرن بیستم است.

تحولات سلطنت‌های فئودالی ابتدا در دو جهت به پیش رفت. در جهت نخست، که نمونه‌های آن‌ها در روسیه و اروپای قاره‌ای می‌توان مشاهده کرد، قدرت نجبا و اشراف‌زادگان فئودال در دستان سلاطین مطلقه متمرکز شد. بر عکس، با وجود این تمرکز شدید قدرت سیاسی، یک تحول بسیار مهم یعنی ظهور دولت لیبرال یا دولتی که دارای حداقل قدرت است در انگلیس، هلند و ایالات متحد آمریکا به‌وقوع پیوست. در این کشورها قدرت سیاسی به‌صورت دموکراتیک تقسیم شده بود زیرا دولت قدرت کم‌تری داشت. نقش دولت اساساً برون‌مرزی، یعنی استفاده از نیروی نظامی و دیپلماسی برای حفظ امنیت ورود مواد خام، تجارت خارجی و نیروی کار

مهاجر بود. نقش داخلی دولت عبارت بود از حل اختلافات از طریق نهادی کردن یک رژیم حقوقی، حمایت از مالکیت خصوصی و حفظ نظم در بین نیروی کار صنعتی.

دولت سازمان‌یافته‌ی قرن بیستم نمایان‌گر ترکیبی از تمرکز مطلق‌گرایی با کارایی مدیریتی دولت لیبرال است. توسعه‌ی دولت با جنگ‌های جهانی، رکود بزرگ و انقلاب‌های فاشیستی و کمونیستی همراه بوده است. دولت لیبرال برای حل این فشارها و ویژگی‌های جهانی به‌ویژه در بسیج گروه‌های با منافع متضاد برای حل مسایل ملی ناتوان بود. از این رو دولت بر مبنای وظایف کورپوراتیستی نه تنها برای مقاله با تهدید امنیت ملی بلکه برای مقابله با تهدیدهایی که برای رفاه اقتصادی ملی وجود داشت، تجدید سازمان یافت. دولت بر یک هسته‌ی اجرایی که اکنون دو اقدام اساسی را باید انجام می‌داد متمرکز شد. نخست این‌که دخالت دولت در تنظیم برنامه‌ریزی متمرکز و به‌ویژه مدیریت اقتصادی و مالی خیلی بیش‌تر شده بود. دوم، دولت به‌عنوان واسطه بین گروه‌های ذینفع اجتماعی به‌ویژه بین کارگران و کارفرمایان عمل می‌کرد. استراتژی‌های اصلی دولت حمایت از سرمایه‌گذاری و توسعه‌ی صنعتی با توجه به گسترش فعالیت‌های اقتصادی و داخلی بود. دولت‌های فاشیست و کمونیست با اتخاذ یک سیاست توسعه‌طلبانه و

مردانی گیوی، دکتر در علوم سیاسی

تهاجمی بین‌المللی، اغلب حمایت مردمی را تبلیغ می‌کردند، اما در نیمه قرن بیستم، اکثر دولت‌های سازمان‌یافته (مستقر) اتحاد بلوک‌های نظامی را به منظور حفظ سیستم اجتماعی - سیاسی خود، پذیرفتند. ویژگی اصلی این دولت‌های کورپوراتیست

ترویج حمایت توده‌ای بود. در نمونه‌های دموکراتیک این‌گونه دولت‌ها مشهودترین سازوکار آن‌ها حق انتخاب بود، اما حتا دولت‌های کمونیستی نیز نوعی دموکراسی خلقی (توده‌پسند) را از طریق حزب اعمال می‌کردند. به منظور حفظ حمایت مردم و برای کنترل خواسته‌های کارکنان، دولت‌ها در جهت تأمین رفاه مردم پیش رفته‌اند. در نتیجه، منافع مادی حاصل از توسعه اقتصادی و ثبات بین‌المللی به سرمایه‌داران محدود نبود بلکه در میان مردم نیز مجدداً توزیع می‌شد.

شاید

تحول اساسی

نهادینه کردن

این

دیدگاه باشد

که تک تک

افراد بشر

از

حقوقی

برخوردارند

که شایسته‌ی

انسان‌هاست

و

در مقابل

حاکمیت دولت

باید از آن

حمایت

کند

سازوکار بازتوزیع، شامل یک نظام تصاعدی مالیات بر درآمد همراه با «یک شبکه‌ی تأمین اجتماعی» برای تهیدستان، بهداشت عمومی، تعلیم و تربیت و حقوق بازنشستگی و اغلب حق مالکیت دولت بر صنایع کلیدی بود. تا اواسط قرن بیستم، اغلب دولت‌ها که دولت‌های استعماری سابق را نیز شامل می‌شود نوعی کورپوراتیسم رفاهی را که پیش‌تر یا همه‌ی این اقدامات را در برمی‌گرفت، اتخاذ کردند.

در ربع سوم قرن بیستم، دولت رفاه با بحران‌های متعدد و گسترده‌ای روبه‌رو شد. پاسخ به این بحران‌های چندگانه فرایند عدم دخالت دولت و تضعیف دولت بود و گروه‌های ذینفعی که قبلاً از دولت حمایت می‌کردند از لحاظ اندازه کوچک‌تر و به گروه‌های محلی تبدیل شدند. اتحادیه‌های کارگری کوچک‌تر شدند و گروه‌های ذینفع محلی و نوآوری‌های مدنی جای آن‌ها را گرفتند. دخالت دولت از طریق صدور فرامین کاهش یافت اما همزمان دولت در جست‌وجوی راه‌هایی برای

گسترش قلمرو و وسعت بازار بود. پیش‌تر خدمات دولتی از طریق برگزاری مناقصه به بخش‌های دولتی و خصوصی، و همان‌طور که می‌دانیم، اغلب صنایع دولتی، به بخش خصوصی واگذار شد. بسیاری از دولت‌ها از ارائه‌ی خدمات رفاهی در بخش‌های خاص خودداری کردند و دولت‌های دیگر به‌سوی غیرنظامی شدن پیش رفتند.

دولت‌ها هم‌چنین با شرکت در سازمان‌های منطقه‌ای و جهانی تا حدودی موجبات محدودیت حاکمان خود را فراهم کردند. پیامدهای بحران دولت و در نتیجه عدم دخالت آن برای جهانی شدن دو جنبه مشهود و غیرمشهود دارد. واضح است که هر نوع تزلزل در نظام دولت - ملت گامی به‌سوی جهانی شدن سیاست است.

تا زمانی که دولت وجود داشته باشد وجود یک جامعه‌ی جهانی حاکم غیرممکن است. اما جنبه نسبتاً نامشهود ممکن است مهم‌تر باشد. بحران دولت به بازتاب

جهانی شدن کمک می‌کند.

این بدان خاطر است که توجهات سیاست‌مداران برای شکست‌های خود رنگ و صبغه‌ی جهانی به‌خود می‌گیرد. برخی از این توجهات عبارت‌اند از:

اقتصاد ما در حال افول است زیرا ایالات متحد آمریکا، یا اروپا، یا ژاپن یا جاهای دیگر با رکود مواجه‌اند، ارزش پول ما به خاطر فعالیت سفته‌بازان نامشخص بین‌المللی در حال سقوط است، آلودگی هوای ما به خاطر انفجارهای اتمی دیگران است، ما نمی‌توانیم مسأله جنایات شهری را حل کنیم زیرا سندیکا‌های بین‌المللی قاچاق از آن حمایت می‌کنند، یا ما قادر به تغذیه‌ی جمعیت خود نیستیم زیرا مقدار کمک‌های بین‌المللی ناکافی است. تا زمانی که سیاستمداران تقصیرها را به گردن عوامل بین‌المللی می‌اندازند، بازیگران سیاسی به‌صورت جمعی توجه خود را به آن عوامل معطوف خواهند کرد و این باعث می‌شود که دولت - ملت بیش از پیش به چیز بی‌ربطی تبدیل شود.

مسائل مربوط به سیاره‌ی زمین

یکی از ویژگی‌های اصلی نظام روابط بین‌الملل که توسط دولت - ملت‌ها در قرن نوزدهم تشکیل شد، اصل حاکمیت بود. بنابراین اصل، دولت برای تعیین سرنوشت داخلی ملت مستقل و از حقوق مطلقه برخوردار است و برای این کار یک رشته تمهیدات سیاسی پیش‌بینی کرده است. بر اساس اصل حاکمیت، دخالت یک دولت در امور داخلی دولت دیگر نقض اصل حاکمیت محسوب می‌شود. در شرایط جهانی شده‌ی امروز، این اصل غالباً به این بهانه که ساکنان کره‌ی زمین مسایل مشترکی دارند که ممکن است بر اثر اقدامات یک دولت - ملت وخیم‌تر شود به‌صورت چند جانبه نقض می‌شود. این تحول «ملی شدن» مسایل بین‌المللی را نشان می‌دهد و هدف آن این است که سیاست‌های ملی مسایل مشترک کره‌ی زمین را مدنظر داشته باشند.

حقوق بشر

شاید تحول اساسی نهادینه شدن این دیدگاه باشد که تک‌تک افراد بشر از حقوقی برخوردارند که شایسته‌ی انسان است و در مقابل حاکمیت دولت باید از آن محافظت شود. از نظر تاریخی، حقوق به‌عنوان یک مسأله‌ی وابسته به تحولات دولت درک شده است. این حقوق در امر شهروندی نهادینه شده است و با تحول دولت از شکل لیبرال به شکل کورپوراتیسم و سپس به‌صورت دولت رفاه، این حقوق نیز به‌رشد خود ادامه داده است. بنابر دیدگاه مارشال، اگر چه به‌طور گسترده با آن مخالفت شده است، توسعه‌ی حقوق شهروندی از حقوق قانونی (یعنی اصل برائت) به حقوق سیاسی (مثلاً حق انتخاب) و از حقوق سیاسی به حقوق اقتصادی (یعنی برخورداری از حداقل استانداردهای مادی) بیان نمونه‌واری از این تحول است. از این دیدگاه، شهروندی مجموعه‌ی تعهداتی است که دولت در مقابل اتباع خود دارد و همین امر محدودیت‌های زیادی را برای حاکمیت دولت در مقابل اتباع خود ایجاد کرده است. در این خصوص حادثه‌ی مهمی که موجب کاهش حاکمیت دولت شد دادگاه نورنبرگ برای محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی نازی توسط دولت‌های پیروز پس از جنگ جهانی دوم بود. در این دادگاه، اطاعت از دستورات دولت آلمان در مقابل اتهام جنایت علیه بشریت قابل دفاع



محیط زیست کره زمین

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های جهانی شدن پیوند مسایل محلی با مسایل عام است. حقوق بشر، با این استدلال که هر فرد عضوی از جامعه‌ی بشریت است، تک‌تک افراد را به کل بشریت پیوند می‌زند. مسأله‌ی دیگر مربوط به کره‌ی زمین که به همین اندازه مؤثر است، مسأله‌ی طرفداری از محیط زیست است که روش‌های زندگی را با شرایط فیزیکی سیاره‌ی زمین مربوط می‌کند. اطلاق لقب «سفینه‌ی زمین» توسط فولر / Fuller یکی از طرفداران محیط زیست در دهه‌ی ۱۹۸۰ گویای این تفکر است که کره‌ی زمین محدودیت فضایی دارد.

شاید نخستین و مشهورترین تلاش برای مشخص کردن این محدودیت، گزارش کلوب رُم مرکب از گروهی از روشنفکران بود. در این گزارش خاطر نشان شده است که هم رشد جمعیت و هم رشد اقتصادی به گونه‌ای است که کره‌ی زمین گنجایش آن‌ها را ندارد. این محدودیت‌ها در سه زمینه است: محدودیت منابع غذایی، محدودیت منابع معدنی و انرژی، و آلودگی محیط زیست.

بر اساس استدلال‌های کلوب رُم جهان خود را در دام منابع - جمعیت گرفتار می‌بیند که در آن سیستم بازخوراند موجب تشدید مشکل می‌شود. هر چه جمعیت زیاده‌تر می‌شود، منابع تجدیدنپذیرتر بیشتر مصرف می‌شود و آلودگی نیز افزایش می‌یابد. کمبود منابع و وجود آلودگی باعث کاهش ظرفیت بین‌المللی برای ارائه‌ی رشد اقتصادی پایدار در درازمدت می‌شود. با این وجود، رشد اقتصادی، نیروی محرکه‌ی نوسازی جوامع است و موجب تغییر ارزش‌های سنتی در خصوص تعداد افراد خانواده، و سن ازدواج می‌شود و در نتیجه، به‌عنوان یک عامل بازدارنده در مقابل افزایش جمعیت عمل می‌کند. اگر این نگرش‌های سنتی تغییر نیابد در آن صورت جمعیت جهان افزایش خواهد یافت و این دور (باطل) مجدداً تکرار خواهد شد.

مسایلی مانند مرگ‌ومیر بر اثر گرسنگی، تهی شدن منابع و مسأله‌ی آلودگی که در گزارش کلوب رُم مطرح شد، هنوز اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. در همین اواخر توجه عمومی به دو شکل عمده که در آن‌ها این مسائل دارای اثرات شدیدتری هستند جلب شده است: تنوع زیست‌محیطی و گرم شدن کره‌ی زمین. این دو مسأله آن‌چنان حاد هستند که در نخستین اجلاس بین‌دولتی مربوط به کره‌ی زمین که در

نبرد در واقع دادگاه تا آن‌جا پیش رفت که اعلام کند در صورتی که قوانین دولتی با هنجارهای بین‌المللی و به‌ویژه حقوق بشر در تضاد قرار بگیرند، افراد باید دست به «انتخاب اخلاقی» بزنند و از قانون دولت سرپیچی کنند. اما، در دادخواهی‌های بعدی معلوم شد که انتخاب اخلاقی دفاع موفقیت‌آمیزی نیست. ادعاهای خیانتکارانه‌ی که به بهانه‌ی دفاع از بشریت، امنیت دولت را بر هم می‌زنند، و ادعای مضمولان غایبی که خود را معارضان با وجدانی می‌دانند، قابل دفاع نبود.

اعلامیه‌های زیادی درباره‌ی حقوق جهانی بشر صادر شده است و در اغلب این اعلامیه‌ها به آزادی بیان و عمل، آزادی انجمن‌های سیاسی و مشارکت سیاسی، مراحل دادرسی برطبق قانون، برخورداری از حداقل خدمات بهداشتی، تعلیم و تربیت و رفاه مادی، و اختیار استفاده از ظرفیت جسمانی خویش به‌خصوص در زمینه زاد و ولد اشاره شده است. اما، دولت‌ها غالباً این اصول را نقض می‌کنند زیرا که در کنوانسیون‌ها به هیچ نوع ابزاری برای اجرای آن‌ها اشاره نشده است. یک استثنای مهم در این زمینه، کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی است که به افراد اجازه می‌دهد به کمیسیون مفکور شکایت کنند و از دادگاه اروپایی حقوق بشر بخواهند که کنوانسیون سازمان ملل راجع به حقوق بشر را به مورد اجرا بگذارد.

یکی از جنبه‌های بسیار مهم بین‌المللی کردن حقوق بشر، اجرای سیاسی و نه حقوقی آن است. تجاوزات شدید و خشونت‌بار بر علیه حقوق بشر، معمولاً با محکومیت وسیع جهانی و اغلب از طریق اقدامات سیاسی و چند جانبه مواجه می‌شود.

از نمونه‌های برجسته‌ی آن می‌توان به تحریم‌های اقتصادی، ورزشی و فرهنگی بر علیه رژیم سفیدپوست و نژادپرست رودزیا و سپس آفریقای جنوبی، انزوای سیاسی و اقتصادی چین پس از ماجرای میدان تین‌آن من در ۱۹۸۸ و دخالت سازمان ملل در بوسنی و سومالی در ۱۹۹۲ به‌منظور حمایت از غیرنظامیان در مقابل تهدیدات جنگی، گرسنگی و خشونت، اشاره کرد. از این‌رو «حقوق بشر» به یک عامل مهم مشروعیت‌زا تبدیل شده است که می‌تواند به یک یا چند دولت اجازه بدهد تا با حمایت نسبتاً وسیع جهانی در امور داخلی سایر دولت‌ها دخالت کنند.

۱۹۹۲ در ریودوژانیرو برگزار شد، به‌عنوان موضوع محوری مطرح شدند.

تنوع زیست‌محیطی مسأله‌ی حفظ و نگهداری انواع گونه‌های گیاهی و جانوری در کره‌ی زمین است. دو عامل، تنوع زیست‌محیطی را تهدید می‌کنند. بارزترین تهدید بهره‌کشی یا استثمار اقتصادی است که موجب نابودی گونه‌های جانوری نظیر کرگدن‌ها، فیل‌های آفریقای و نهنگ‌های بزرگ می‌شود. دومین و مهم‌ترین تهدید، تخریب محیط زیست طبیعی جانوران است. با افزایش جمعیت، مناطق شهری گسترش می‌یابد، فعالیت‌های کشاورزی تشدید می‌شود، بهره‌برداری از منابع طبیعی مانند معادن و جنگل‌ها افزایش می‌یابد و به تخریب محیط زیست جانداران می‌انجامد.

گرم شدن کره‌ی زمین یک اصطلاح عام است که شامل چهار تحول عمده است: سوراخ شدن لایه‌ی اوزون، آلودگی جو زمین، از بین رفتن جنگل‌ها و تغییرات آب و هوایی.

آگاهی عمومی در خصوص این مسائل با انتشار مقالات و کتب علمی که در صدد اعلام خطر هستند، بسیار افزایش یافته است. گزارش کلوب رُم یکی از نخستین هشدارها در این زمینه بود، اما آگاهی از مسایل کره‌ی زمین از آن زمان راه درازی را طی کرده است.

به گفته اوئیل / O'Neill وحشت از خطرات زیست‌محیطی، هم محصول جهانی شدن است و هم به فرایند جهانی شدن کمک می‌کنند: «منظور از وحشت جهانی شدن آن‌گونه که

من می‌فهمم هر نوع عملی است که جهان و تنوع فرهنگی آن را کوکاکولا، جهانگردی، کمک‌های خارجی، کمک‌های پزشکی، پست‌های دفاعی نظامی، مُد و بازارهای پولی بین‌المللی تبدیل می‌کنند؟ چون این اقدامات هرگز به صورت کاملاً ثبت‌شده‌ای نیستند،

پویایی‌های آن‌ها شامل تمایلات ضد جهانی کننده‌ای است که از دیدگاه نظام جهانی به‌عنوان تهدیدی برای «نظم جهانی» تلقی می‌شوند. نمونه‌ای از وحشت جهانی که اونیل به آن اشاره می‌کند ایدز است که از نظر فنی ممکن است فرغی یک تهدید زیست‌محیطی تلقی شود، زیرا موجودات زنده بخشی از فضای فیزیکی (مادی) جامعه محسوب می‌شوند. چنین وحشتی نه تنها با گسترش به ورای مرزها، بلکه به این دلیل که اصولاً هیچ دولتی قادر به کنترل آن نیست، حقانیت دولت‌ها را به‌عنوان حلال مشکل از بین می‌برد و تشکیلات آن‌ها را ناتوان می‌سازد.

رهبران سیاسی دولت - ملت‌ها از تنها امکان موجود برای برای پاسخگویی به این وحشت‌ها استفاده می‌کنند و آن کاهش

جهانی‌شدن فرایندی متکی

به مکان است، اما در عین حال، حاکمیت سرزمینی را مورد تهدید قرار می‌دهد. از این‌رو دولت ممکن است آخرین سنگر مقاومت در برابر جهانی‌شدن و یک شاخص کلیدی در خصوص مؤثر بودن نهایی آن باشد

حاکمیت دولت در مقابل معاهدات بین‌المللی است. مثال‌های مهم در این زمینه عبارت‌اند از: معاهدات مربوط به ممنوعیت آزمایش و تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، کنوانسیون‌های مختلف مربوط به حقوق دریاها که بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۸۲ به امضاء رسید و کنوانسیون ۱۹۸۵ وین و پروتکل ۱۹۸۷ مونترال که به موجب آن‌ها دولت‌ها با محدود کردن کاربرد گازهای CFC/ و مونواکسید کربن موافقت کردند. در انجام این ترتیبات بین‌المللی، بخش‌های خاصی از محیط کره‌ی زمین، خارج از قلمرو حاکمیت دولت‌ها قرار می‌گیرد و این بخش‌ها را به‌عنوان میراث مشترک جهانی تعریف می‌کنند.

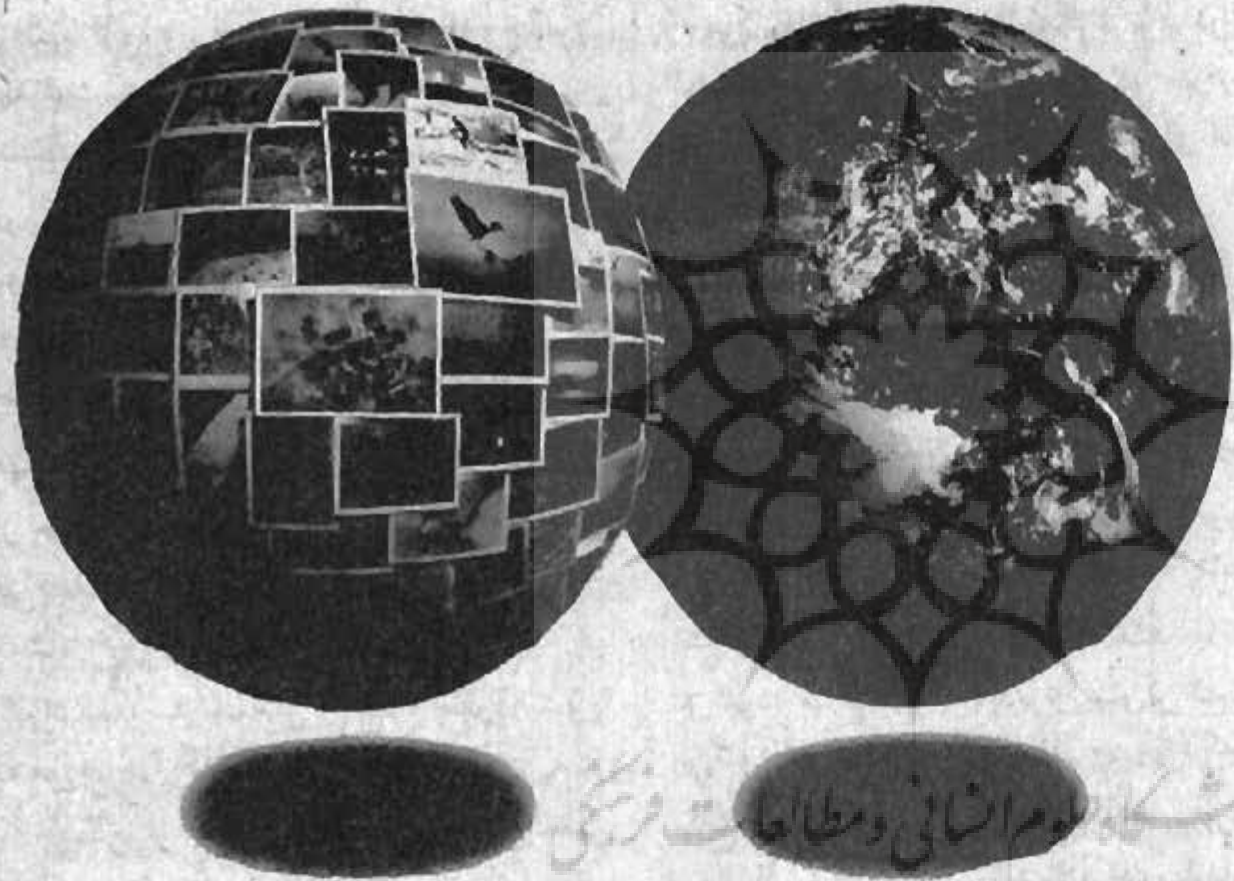
توسعه و نابرابری

بازارهای مالی اساساً توسط صندوق بین‌المللی پول، تجارت توسط سازمان جهانی تجارت (سابقاً گات) و سیاست‌های اقتصادی

توسط گروه هفت اداره می‌شود. اما هیچ‌کدام از این نهادهای هماهنگ‌کننده، به محوری‌ترین مسأله‌ی اقتصاد سیاسی جهان، یعنی تفاوت بسیار زیاد بین ثروت و درآمد کشورهای تشکیل‌دهنده‌ی این نهادها و اقتصادهای دیگر و رابطه‌ی سلطه و وابستگی بین آن‌ها توجهی نمی‌کنند. ظاهراً افزایش یک‌پارچگی کشورهای دارا با کشورهای فقیر در جهت تثبیت یک نظام طبقاتی در سطح جهانی پیش می‌رود. در دوران‌های قبلی، روابط نابرابر بین‌الملل، نتیجه‌ی سلطه‌ی نژاد پرتر در جامعه تلقی می‌شد که چندان هم مسأله‌ساز نبود. در شرایط فعلی، این مسأله از نظر اخلاقی معمولاً نفرت‌انگیز اما به لحاظ ظرفیت بالقوه آن در جهت تخریب کل اقتصاد جهان یک موضوع

زیر بود: معمولاً کشورهای سابقاً مستعمره یا مناطق تحت نفوذ را شامل می‌شد؛ غالباً با کمک‌های نظامی به‌منظور حفظ یک قشر ایدئولوژیکی خاص در کشور پذیرنده این کمک‌ها همراه بود؛ معمولاً اصرار بر این بود که بودجه‌ی کمک‌ها صرف خرید کالاهای مورد نیاز از کشور اعطاءکننده، شود؛ کم‌تر حالت نوع دوستانه داشت و تحت کنترل کشور دریافت‌کننده نبود تقریباً در همه‌جا، اعطاءکنندگان کمک، تعهد خاصی برای حفظ بازارها جهت کالاهای صنعتی خود و تأمین موادخام و اولیه به قیمت پایین از جوامع دریافت‌کننده‌ی کمک، داشتند.

کمک‌ها بخشی از روابط بین دولت‌های دارا و ندار را تشکیل می‌داد که شامل برنامه‌ی



روش‌های مراعاتی و مطالعات فرهنگی

مشکل آفرین، تلقی می‌شود. نهادینه شدن برنامه‌های کمک اقتصادی که توسط تک‌تک جوامع ثروت‌مند سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مطرح شد، نخستین نشانه‌ها از توجه به موضوع نابرابری به‌عنوان یک مسأله مشترک سیاسی بود. برنامه‌های کمک، یکی از این سه هدف ظاهری را دنبال می‌کرد: کنترل تهدیدهای خاص که زندگی انسان و رفاه او را به مخاطره می‌انداخت، مانند قحطی موقت، سرمایه‌گذاری در پروژه‌های استراتژیک مانند سدسازی و ایجاد کارخانه‌های ذوب‌آهن، یا از بین بردن موانع اجتماعی یا فرهنگی توسعه از طریق ارائه‌ی برنامه‌های کنترل موالید. ارائه‌ی برنامه‌های کمک مالی معمولاً همراه با اعزام گروه‌های کارشناسی فنی یا گروه‌های داوطلب بود که مشهورترین نمونه آن سپاه صلح ایالات متحد آمریکا است. این برنامه‌ها دارای ویژگی‌های

تجارت و اعطای وام نیز می‌شد. و به‌نظر می‌رسید که به تشدید نابرابری جهانی می‌انجامد. تا دهه‌ی ۱۹۷۰ مسأله‌ی توسعه به‌نوعی به بحران در خصوص مشروع بودن این روابط منجر شد و گفته می‌شد که رفتار دولت‌های غنی با دولت‌های فقیر از نظر اخلاقی قابل دوام نیست.

صلح و نظم

تا سال ۱۹۴۵ نظام بین‌الملل مصیبت‌های دو جنگ جهانی، انقلاب‌های بی‌آمد آن و تغییرات فاحش اقتصادی را از سر گذرانده بود. نظام برخاسته از عهدنامه‌ی وستفاليا در سال ۱۶۲۸ بین دولت‌های رقیب که قادر به استفاده از زور بر اساس خواست دولت‌ها بود و توانسته بود صلح را در بیش‌تر سال‌های قرن نوزدهم حفظ کند دیگر کارایی خود را از دست داده بود. به‌علاوه تحولات تکنولوژیکی در

حوزهی سلاح‌های هسته‌ای و سیستم پرتاب این سلاح‌ها حاکی از آن بود که یک جنگ جهانی دیگر، یک تهدید واقعی برای کل حیات به‌شمار می‌رود. جهان دیگر مکان امنی برای سرمایه‌داری یا هیچ نظام اجتماعی دیگری نبود.

در سال ۱۹۴۵ پنجاه و یک کشور، عمدتاً کشورهای پیروز در جنگ، در کنفرانس سان‌فرانسیسکو شرکت و سیستم جدیدی را ایجاد کردند که بر اساس یک دسته از هنجارهای قابل اجرا در پی محدود کردن خشونت (جنگ) بین کشورها بود. اصول منشور ملل متحد که این کشورها بر روی آن توافق کردند عبارت بود از:

الف. جنگ و استفاده از زور بین دولت‌ها ممنوع شد؛
ب. انحصار استفاده از زور به شورای امنیت سازمان ملل واگذار شد که انتظار می‌رفت از ابزار نظامی برای حفظ امنیت دسته‌جمعی و جلوگیری از تجاوز استفاده کند؛
پ. دولت‌ها تنها برای دفاع از خود در مقابل تجاوز دولت دیگر می‌توانستند از نیروی نظامی استفاده کنند.

سازمان ملل، جز دو مورد تردیدآمیز، هرگز موفق به اجرای مقررات مربوط به امنیت دسته‌جمعی نشد: دفاع از کره‌ی جنوبی در مقابل تجاوز کره‌ی شمالی و متحدان چینی آن در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ و دفاع از کویت در مقابل تجاوز عراق در ۱۹۸۸. در این دو مورد مشگوک، سازمان ملل به‌عنوان جبری برای مشروعیت بخشیدن به اقدام مستقیم ایالات متحده آمریکا و متحدان آن عمل کرد. غیر از این دو مورد، سازمان ملل در اقدامات حفظ صلح صرفاً به‌عنوان جداکننده‌ی قوای متخاصم عمل کرده است. این سازمان نتوانسته است در جلوگیری از جنگ‌های طولانی مانند جنگ اسرائیل و فلسطین، جنگ افغانستان و از همه مهم‌تر جنگ ویتنام و نیز تعداد زیادی از جنگ‌های کوچک موفقیتی به دست آورد.

با وجود این، نظام سازمان ملل در مقایسه با نظام وستفالیا به‌وضوح نوعی پیشرفت محسوب می‌شود و نشانه‌ای از این واقعیت است که صلح و امنیت یک مسأله‌ی مشترک جهانی است که نه قابل احاله به معاهدات محرمانه بین دولت‌هاست و نه قابل واگذاری به تصمیمات مشگوک هر قدرت مسلط. به‌علاوه وجود سازمان ملل باعث ایجاد یک چهارچوب ارتباطی و هنجاری برای تحولات مثبت در

کنترل ابزارهای بسیار مخرب خشونت شده است. این چهارچوب شامل معاهده‌ی منع آزمایش‌های هسته‌ای ۱۹۶۱، معاهده‌ی عدم تکثیر سلاح‌های استراتژیک در دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ و پیمان هلنسنکی است که منجر به ایجاد شورای اروپا برای امنیت و همکاری شد.

سازمان‌های بین‌المللی

در این جا، میزان پیشروی جوامع موجود بر روی سیاره‌ی زمین را در مسیر یک جامعه‌ی جهانی‌شده، بررسی می‌کنیم. صحبت از جامعه‌ی جهانی شده می‌تواند تصویر یک حکومت جهانی یعنی حکومتی واحد و متمرکز مانند دولت - ملت‌های فعلی یا حتی یک امپراتوری جهانی می‌تواند دارای مشخصه‌های شبکه‌ای از مراکز قدرت از جمله دولت - ملت، باشد که با ابزارهایی غیر از صدور فرامین هماهنگ می‌شود. در اصل چنین مراکز قدرتی به این خاطر هماهنگ می‌شود که کنترل‌کنندگان آن‌ها هنجارها و منافع مشترک دارند و در جست‌وجوی اتفاق نظر بر روی چنین مسأله‌ی هستند. چنین دیدگاهی آن چنان‌که به‌نظر می‌رسد یک دیدگاه خوشبینانه‌ی تخیلی نیست. دسته‌بندی‌های منطقه‌ای دولت‌ها مانند جامعه اروپا و گستره‌ی وسیعی از انجمن‌های تخصصی از قبل، فعالیت‌های خود را بر این اساس هماهنگ می‌کنند. چنین نتیجه‌ای بی‌شبهت به جامعه‌ای نیست که به‌صورت یا بازار یا دقیق‌تر بگوییم به‌صورت یک رشته از بازارها سازمان‌دهی شده باشند. در این جا فرایندهای تخصیص (مثلاً رفاه، توسعه‌ی اقتصادی، صلح و امنیت، آلودگی، کارکرد فرهنگی) بر اساس رقابت بین مراکز قدرت و به روشی همانند جریان جهانی اعتبارات مالی یا اطلاعات که خود محصول تصمیمات پیچیده و چند بعدی هستند اداره می‌شود.

حاملان این فرایندهای موازی ایجاد وحدت نظر و رقابت، سازمان‌های بین‌المللی هستند.

تحولات اولیه در سازمان‌های بین‌المللی به حدود سال‌های ۱۹۲۰ بر می‌گردد. در پایان جنگ جهانی دوم، یک سیستم بسیار مؤثر و کارآمد از سازمان‌های بین‌دولتی ایجاد شد. تحولات عمده‌ی این دوره عبارت از /تأسیس/ سازمان ملل و مؤسسات وابسته به آن نظیر، **فائو، انکاد، یونسکو، یونیسف /UNRRA/**



سازمان بهداشت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و گات و سیستم‌های مبتنی بر اتحاد نظامی نظیر ستو، ناتو، سیتو و سازمان معاهدات و رسای. تحولات اخیرتر در این زمینه عبارت بود از سازمان‌های بین‌دولتی در زمینه‌ی همکاری‌های اقتصادی و تجاری منطقه‌ای و نظارت بر وضعیت مسایل زیست محیطی و کنترل آلودگی. از این رو تعداد سازمان‌های دولتی بین‌المللی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲ به بیش از ۳۰۰۰ سازمان رسید.

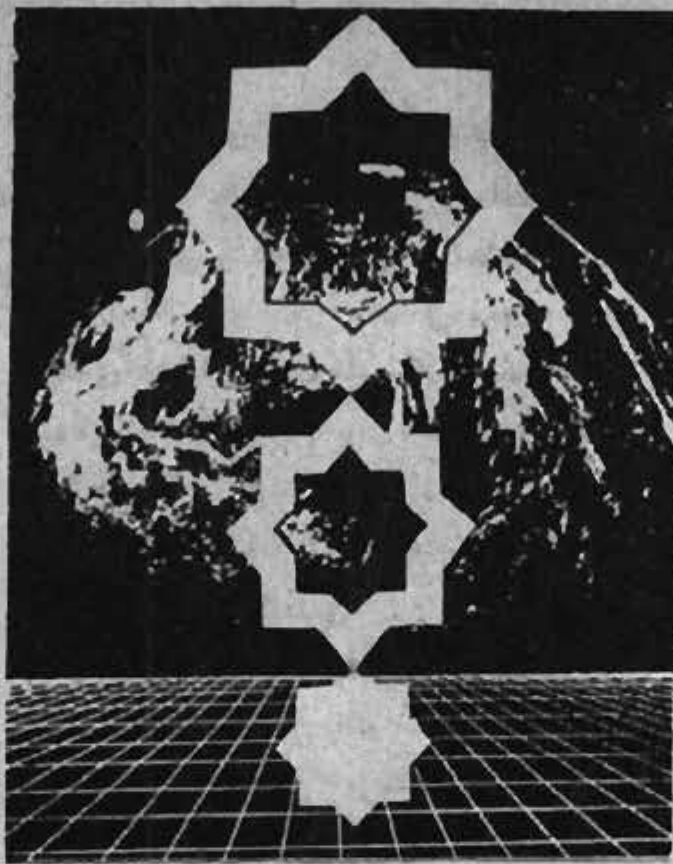
رشد سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی در مقایسه با سازمان‌های بین‌دولتی از این هم پیش‌تر بوده است. مثال‌هایی از این موارد در نوشته‌ی مک‌گرو /Mc Grew 1992: 8/ اهمیت و فعایت آن‌ها را به‌خوبی نشان می‌دهد. برخی از این سازمان‌ها عبارتند از: گروه‌های فشار زیست‌محیطی (مانند دوستداران کره‌ی زمین) صلح سبز، و WWF/ انجمن‌های حرفه‌ای و دانشگاهی (مانند انجمن دانشگاه‌های مشترک‌المنافع، انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی)، اجلاس‌های مذهبی (مانند: شورا‌های جهانی کلیساها، کنگره جهانی مسلمانان)، سازمان‌های ورزشی همانند (کمیته‌ی بین‌المللی المپیک، کنفرانس بین‌المللی کریکت) و سازمان‌های رفاهی (مانند: جامعه‌ی فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر، کاریتاس). تا ۱۹۹۲ حدود ۱۵۰۰۰ سازمان از این دست بدون در نظر گرفتن سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی تجاری تأسیس شده بود. این سازمان‌ها مجموعاً شبکه‌ی بسیار پیچیده و غیرقابل کنترلی تشکیل دادند که بسیار فراتر از گستره‌ی دولت-ملت بود.

سه جهان در یک جهان

در دهه‌ی ۱۹۷۰ مکتب تفکر بازی استراتژیک در بین دانشگاه‌های آمریکای شمالی رواج یافت. دو بازی استراتژیک یعنی «ریسک» و «دیپلماسی» بسیار مشهور شد. در این بازی‌ها، شرکت‌کنندگان در بازی نقش دولت - ملت‌ها را بازی می‌کنند و بدون در نظر گرفتن اخلاقیات و وفاداری به گسترش حوزه‌ی منافع خود می‌پردازند و اغلب تا جایی پیش می‌روند که به تضاد و اختلاف شخصی بینجامد. روابط بین‌الملل در قرن نوزدهم بسیار شبیه به این نوع بازی‌ها بود. مثلاً انگلستان بر علیه فرانسه در زمان جنگ‌های ناپلئون وارد جنگ می‌شد، سپس چهل سال بعد، در جنگ‌های کریمه همراه فرانسه بود و در طی جنگ‌های فرانسه با پروس در دهه‌ی ۱۸۷۰ بی‌طرفی اختیار کرد. هیچ نوع بلوک‌بندی ثابت یا اتحاد ثابتی وجود نداشت، حتی اتحاد سه‌گانه (آلمان، اتریش - هنگری، ایتالیا) و اتفاق سه‌گانه (بریتانیا، فرانسه، روسیه) که در اواخر آن قرن پدید آمد حالت موقتی داشت و مقصود از این نوع ازدواج‌های مصلحتی یا اتحادها دست یافتن به موقعیت مناسب برای حل مشکلات خاص بود.

معاهدات صلح که به خاتمه‌ی جنگ جهانی اول انجامید در پیشبرد روابط بین‌الملل در مسیر جهانی کردن کم‌تر موفق بود و بیش‌تر بر تجزیه‌ی این روابط تأکید داشت.

جنگ جهانی دوم این دیدگاه را با روشن کردن موارد زیر، تفسیر داد: نخست این‌که تنش‌های جهانی مرز دولت - ملتی را اعم از این‌که درگیر مابعد باشد یا نباشد، مورد تهدید قرار می‌دهد (مثل پرل هاربور)، دوم تنها این امنیت دسته‌جمعی یا اتحادهای پایدار می‌توانست از کشورها در مقابل تجاوز حمایت کند؛ سوم، کنار گذاشتن یا به خاک سیاه نشان دادن سایر دولت - ملت‌ها معمولاً به بی‌ثباتی منجر می‌شد. کنفرانس‌های یالتا و پتسدام که در اواخر جنگ جهانی بین سه دولت اصلی پیروز در جنگ (بریتانیا، ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی) برگزار شد با تقسیم صریح جهان به مناطق نفوذ برای هر یک از دولت‌های پیروز به‌طور آگاهانه سیستم جهانی روابط بین‌الملل را به‌وجود آوردند. اروپای شرقی و مرکزی به حوزه‌ی نفوذ اتحاد جماهیر شوروی، اروپای غربی به فرانسه، بریتانیا و ایالات متحد، خاورمیانه، آفریقا، جنوب و جنوب‌شرقی آسیا به فرانسه و بریتانیا، منطقه‌ی



اقیانوس آرام و آمریکای لاتین نیز به منطقه‌ی نفوذ ایالات متحد آمریکا تبدیل شد. سرانجام ضعف اقتصادی و نظامی فرانسه و انگلیس باعث شد که نتوانند مناطق نفوذ جهانی خود را نگه دارند و این مناطق نیز در اختیار ایالات متحد قرار گرفت از این رو جهان بین دو ابرقدرت تقسیم شد که از سه طریق آنرا تحت سلطه خود گرفتند. نخست آن‌ها تا بیخ دندان به سلاح‌های اتمی، سیستم‌های هدف‌گیری دور برد و نیروهای انهدام سریع مجهز شدند که به آن‌ها این امکان را می‌داد تا قدرت‌شان را در سطح جهانی گسترش دهند و یک‌دیگر را در وضعیت تهدید متقابل قرار دهند. دوم، آن‌ها در مناطق نفوذ خود سیستم‌های اتحادی به‌وجود آوردند که به‌عنوان مناطق حائل فشار طرف مقابل را تحمل می‌کرد و در ضمن محل تجمع نیروهای مسلح برای عملیات مشترک شوروی، یا پیمان ورشو، شامل دولت‌های امار شوروی در اروپای شرقی بود در حالی که سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناٹو) تحت سلطه ایالات متحد شامل متحدین اروپای غربی می‌شد، سیتو در آسیای جنوب شرقی و ستو در آسیای مرکزی اتحادهایی بودند که از بریتانیا به ایالات متحد آمریکا به ارث رسیده بود. سوم، ابرقدرت‌ها در مناطقی که نفوذشان مسلم نبود به دخالت و رقابت با هم می‌پرداختند و این مناطق شامل بخش‌هایی از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. دخالت آن‌ها غالباً با حمله مستقیم نظامی همراه بود، مانند، حمله‌ی ایالات متحد به کره و ویتنام و حمله اتحاد شوروی به افغانستان، ولی بیش‌تر این دخالت‌ها به‌صورت ارائه‌ی مشاوره، کمک، کمک‌های نظامی به رژیم‌های دوست و نیز عملیات پوششی بود. با استفاده از این ابزارها، کره‌ی زمین به دو

جهان تقسیم شده بود، شرق و غرب. سیستم ابرقدرتی اکثراً با ثبات بود. ابرقدرت‌ها مناطق نفوذ یک‌دیگر را به‌رسمیت می‌شناختند مثلاً وقتی که نیروهای اتحاد شوروی برای سرکوب نیروهای ضد دولتی در لهستان (۱۹۵۷) و چک‌اسلواکی در (۱۹۶۸) به حرکت درآمدند غرب جز ابزار تأسف دست به هیچ اقدامی نزد این تصور و الزام با این آگاهی تقویت می‌شد که هر نوع حمله پیشگیرانه‌ی هسته‌ای بر علیه دشمن نمی‌تواند توان نظامی آنرا به‌طور کامل نابود کند به‌گونه‌ای که دست به حمله متقابل نزنند و در واقع انهدام دشمن به‌معنی انهدام کره‌ی زمین بود. این آگاهی به قدری قانع‌کننده بود که در بیش‌تر این دوران به اصطلاح جنگ سرد، شکلی از دیپلماسی به نام دیپلماسی «بازدارنده» رایج بود و در آن هنجارهای دو جانبه برای رقابت ابرقدرت‌ها تثبیت می‌شد.

نتیجه‌ی مشخص این تحولات ادغام اقدامات نظامی از طرف اتحادهای نظامی مانند ناتو با اقدامات حفظ صلح توسط سازمان ملل متحد است. بارزترین مثال در این زمینه دخالت نیروهای واکنش سریع به رهبری ایالات متحد برای نجات کویت پس از حمله‌ی عراق در ۱۹۸۸ بود. در حالی‌که این نیروها به وضوح اتحادی از سرمایه‌داری غرب با منافع سستی خاورمیانه بود، با مساعدت سازمان ملل و تحریم شورای امنیت همراه شد. همین‌طور معلوم نیست که نیروهای حافظ صلح اروپایی که در یوگسلاوی سابق در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ زاره سل سمند زیر نظر سازمان ملل و ناتو هستند یا اتحادیه‌ی اروپا. یقیناً چنین تحولاتی حاکی از آن هستند که در اغلب موارد، منافع ملی یا منافع جهانی در حال ادغام شدن هستند.

سه تعبیر نظری برای این تحولات وجود دارد. بر اساس تعبیر نخست، یک «نظم نوین جهانی» یا یک ساختار آزادی‌خواه در حال ظهور است که بر ناپدید شدن ابرقدرت‌ها و ظهور خانواده‌ی ملل کاملاً متفاوت اما با اتفاق نظر نسبی جهانی دلالت دارد که در آن دولت خاطمی تشبیه و از دولت بی‌دفاع، حمایت می‌شود. این دیدگاه به‌وضوح یک نظریه‌پردازی ایدئولوژیک است که هدف آن محور تفاوت‌های بسیار اساسی منافع و قدرت نظامی است.

بنابراین تعبیر دوم ایالات متحد در جنگ سرد پیروز شده و جهان تحت سلطه‌ی یک نیروی مسلط قرار گرفته است. جالب این‌جاست که این دیدگاه ظاهراً هم به چپ‌های منتقد و هم



به راست‌هایی که خود را پیروز این جنگ سرد می‌دانند، تعلق دارد. این تعبیر، شکست ایالات متحد آمریکا در ویتنام، ایران و سومالی را نادیده می‌انگارد. ایالات متحد آمریکا در کویت فقط با کمک و حمایت متحدان نظامی، مشروعیت‌دهی سازمان ملل، رضایت ضمنی روسیه و کمک مالی اروپائیان، ژاپنی‌ها و اعراب پیروز شد. به نظر می‌رسد که تعبیر سوم که اعتقاد به ظهور یک جهان چند قطبی دارد واقع بینانه‌تر است. سلطه‌ی ابرقدرت‌ها ناپدید و با یک الگوی سیال و کاملاً متفاوت از روابط بین‌الملل جایگزین شده است که مبین هرج و مرج زیاد و عدم قطعیتی است که بازارهای مالی مثال بارزی از آن است.

یک نتیجه مشخص که مؤید وجود این جهان جدید و بی‌نظم است روشی است که در آن تفسیر جدیدی از وحدت سرزمینی و حاکمیت دولت‌ها ارائه می‌شود. جمهوری‌های شوروی سابق در تمام جهان به صورت دولت به رسمیت شناخته شده‌اند با این وجود مرزهای آن‌ها فوق‌العاده متزلزل است و استقلال آن‌ها تصنعی است. مسأله اصلی در این‌جا فشار ملیت است. به عنوان مثال دولت‌های بالتیک تا زمانی که دارای اقلیت عمده‌ی روسی هستند نمی‌توانند کاملاً از روسیه جدا شوند. فشارهای ملی (ناسیونالیستی) به طرق گوناگون در یوگسلاوی و چک اسلواکی سابق که منجر به جدایی آن‌ها به ملیت‌های تقریباً فاقد مرز شده است، احساس می‌شود. این تحول به نحو چشمگیری با تشکیل جامعه‌ی اروپا و تا حد کم‌تری نفتا همراه است. جامعه‌ی اروپا در صدد برداشتن موانع گمرکی، بازرسی و کنترل گذرنامه و هم‌چنین در جست‌وجوی ایجاد هنجارهای یک‌سان برای حقوق شهروندی در سطح قاره‌ی اروپا است. همین‌طور دولت - ملت‌های تشکیل دهنده‌ی جامعه‌ی اروپا در حال تجربه‌ی تجدید حیات ناسیونالیسم اقلیت‌ها در مناطق گوناگون از جمله اسکاتلند، فلاندرز، کاتالونیا و لومباردی هستند. به طور کلی، استحکام رابطه‌ی دولت و جامعه، ملت و سرزمین که از طریق سیاست قدرت/Realpolitik نظم متکی بر ابرقدرت‌ها تحمیل شده بود، به شدت زیر سؤال رفته است.

فرهنگ سیاسی نوین

امکان وجود یک جهان بدون مرز به قدری زیاد شده است که یک فرهنگ سیاسی مشترک

شهروندان حکومت لیبرال محسوب نمی‌شود.^۲ چین حکومتی است غیردموکراتیک اما در قلمرو اقتصادی لیبرال است. همین‌طور اقدامات دموکراتیک در سنگاپور و هنگ‌کنگ از برخی جهات مورد سؤال است ولی لیبرال بودن این حکومت‌ها مورد چالش نیست.

در هر صورت ما باید احتمال تفاوت‌های فرهنگی بین لیبرال دموکراسی‌ها را نیز در نظر داشته باشیم. مثلاً در سوئد که دخالت زیاد دولت و مالیات شخصی از لحاظ تاریخی در مقایسه با ایالات متحد آمریکا که در آن‌جا استقلال فردی مهم‌تر از شرایط مساوی افراد ارزیابی می‌شود، دارای ارزش و اعتبار است.

نتیجه: یک جامعه‌ی جهانی

مهم‌ترین و برجسته‌ترین جنبه‌ی جهانی‌شدن سیاست این است که در هیچ حوزه‌ای سطح غایی ستاره‌ای شدن را آن‌طور که در بازارهای مالی شاهد آن هستیم به نمایش نمی‌گذارد. جهانی‌شدن سیاست در قلمرو روابط بین‌الملل و فرهنگ سیاسی بسیار پیشرفته است. اما دولت کاملاً از استحکام و حاکمیت گسترده برخوردار است و محلی است برای حل مسائل. یک توضیح احتمالی این است که سیاست یک فعالیت کاملاً مرتبط با سرزمین است و دولت ملی سازمان‌یافته ابزار بسیار مؤثری برای ایجاد حاکمیت بر روی قلمرو و سرزمینی است که نوع بشر تاکنون آن‌را به وجود آورده است. جهانی‌شدن فرایندی متکی به مکان است اما در عین حال حاکمیت سرزمینی را مورد تهدید قرار می‌دهد. از این رو دولت ممکن است درست‌ترین سنگر مقاومت در برابر روند جهانی‌شدن و یک شاخص کلیدی در خصوص مؤثر بودن نهایی آن باشد. اگر دولت‌ها در مقابل روند سیاره‌ای شدن جهان جان سالم به دربرند در آن صورت دیگر همان قدرتی نخواهند بود که امروزه، به حساب می‌آیند. \diamond

پی‌نوشت

- این مقاله، ترجمه‌ای تلخیص شده از فصل پنجم کتاب Globalization/ نوشته‌ی Malcolm Waters/ از انتشارات Routledge/ 1996 است که به زودی توسط انتشارات سازمان مدیریت صنعتی با ترجمه‌ی اسماعیل مردانی‌گیوی و سپارش من‌مدی منتشر خواهد شد.
- کوزوو در یوگسلاوی سابق و نی‌مور شرق در اندونزی از موارد بعدی هستند. - م.
- تفاوت نویسنده بر اساس معیارهای غربی است. - م.

در این زمینه در جوامع مختلف وجود دارد. تا آن‌جا که حکومت‌ها دارای تعهدات ایدئولوژیک و منافع مشترک باشند به همان نسبت برای تمرکز یا عدم تمرکز حاکمیت دولت و هم‌چنین برای از بین بردن مرزهای حمایتی و دفاعی بین یکدیگر آمادگی پیدا خواهند کرد.

فوکویاما (۱۹۹۲) و هانتینگتون (۱۹۹۱) موارد مهمی از ظهور یک فرهنگ سیاسی واحد را خاطر نشان کرده‌اند. در این‌جا به تبیین نظریه‌ی فوکویاما نمی‌پردازیم، بلکه یک مورد تجریمی را که وی مطرح کرده است بررسی می‌کنیم. چنین تبیینی، شکل دیگری از اصالت‌گرایی هگِل است که بنا بر آن آرزوی انسان برای تشخیص فردی تاریخ جهان را در مسیر چنین وحدتی به پیش می‌برد. استدلال فوکویاما، همانند استدلال هانتینگتون، این است که جوامع ملی در جهان به سوی فرهنگ سیاسی لیبرال دموکراسی به پیش می‌روند و یا قبلاً پیش رفته‌اند. فوکویاما، با یک لحن پیروزمندانه اعلام می‌دارد: «آن‌چه در پیروزی لیبرالیسم دیده می‌شود کارکرد لیبرالیسم نیست بلکه ایده‌های لیبرالی است. به عبارت دیگر، اکنون در بیشتر قسمت‌های کره‌ی زمین هیچ ایدئولوژی که مدعی چالش بر علیه لیبرال دموکراسی باشد وجود ندارد.»

تعداد دولت‌های لیبرال دموکرات جهان بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۱ دو برابر شد به طوری که در حدود ۶۰ جامعه از جوامع بزرگ جهان دارای حکومت‌های لیبرال دموکراتیک هستند. استثناهای اصلی عبارتند از دولت‌های سوسیالیست شرق آسیا، نظام مذهبی اسلامی، حکومت‌های سلطنتی و دیکتاتوری‌های نظامی. برای مثال ایران کشوری است دموکراتیک که دارای انتخابات نسبتاً آزاد و منصفانه است اما در مورد حقوق